

Farsi: Let Me See Again (Preached by Cheryl Williams at FBC, October 27th, 2024, Mark 10:46-52)

امروز می خواهم از شما دعوت کنم که وارد صحنه داستان کتاب مقدس شوید تا تصور کنید چه اتفاقی در حال رخ دادن است. این روشی است که اولین بار توسط سنت ایگناتیوس شکل گرفت و برای قرن ها مورد استفاده قرار گرفته است. هدف این است که داستان را زنده کنیم و با این کار عیسی را در حال صحبت با ما ببینیم. بنابراین همانطور که این داستان را از نقطه نظر یک تماشاگر بازگو می کنیم، چشمان خود را ببندید و خود را در صحنه قرار دهید و آنچه را که می بینید، می شنوید یا جالب می بینید یادداشت کنید. من مدت زیادی است که عیسی را دنبال می کنم. من دیده ام که او مردم را شفا می دهد، به مردم غذا می دهد و به مردم آموزش می دهد. اخیراً او در مورد دنبال کردن او صحبت می کند و مدام به ما یادآوری می کند که انجام این کار خطرناک خواهد بود. او حتی تا سرحد مرگ هم مدام از به دردرس افتادن صحبت می کند. تمام گروه با عیسی در اریحا بودند و ما آماده می شدیم که آنجا را ترک کرده و به اورشلیم برویم در راه خروج از اریحا به مردی برخوردیم، مردی نابینا، مردی کور که در کنار جاده نشسته بود در حال گدایی بود. روی عبا نشسته بود و التماس می کرد. او باید شنیده است که ما آمدیم و او باید شنیده است که ما در مورد عیسی صحبت می کنیم، باید اینطور می دانست که عیسی آنجاست، او نمی توانست او را ببیند. وقتی نزدیک شدیم، او شروع به صدا زدن کرد، عیسی پسر داوود را صدا زد و طلب رحمت کرد. او باید می دانست که عیسی کیست تا هم از او کمک بخواهد و هم او را پسر داوود خطاب کند. برخی از گروه ما به او گفتند ساکت باش، سعی کردند او را ساکت کنند، نمی دانستند چرا. آیا آنها فکر می کردند که او یک وقفه یا تحریک است، آیا او راه را می گرفت؟ آیا او حواس پرتی بود؟ آیا آنها فکر می کردند که او بی اهمیت است؟ آیا آنها فکر می کردند او یک مرد دیوانه است؟ باید بگویم که در مورد نحوه رفتار آنها با او کمی احساس ناراحتی می کردم. او نمی توانست کمک کند که معلولیت داشت، او هیچ راهی برای کار یا تهیه غذا نداشت زیرا نمی دید و این واقعیت که او در اینجا در جاده خارج از شهر بود به من نشان داد که او از این جامعه طرد شده است. تعجب کردم که چه اتفاقی برای خانواده او افتاده است که حدس می زنم از او مراقبت می کردند، شاید آنها مرده بودند و او کسی را نداشت که از او مراقبت کند. خیلی وحشتناک است که مجبور شوید هر روز از مردم بخواهید که به شما کمک کنند، در واقع فکر می کنم احتمالاً جسارت یا ناامیدی زیادی برای نشستن در آنجا در هر روز و در همه نوع آب و هوا لازم است. من خوشحالم که بینایی خود را دارم - می توانم دنیای اطرافم را ببینم، زیبایی طلوع یا غروب خورشید را ببینم، می توانم ابرهای تشکیل شده را ببینم و بدانم باران در راه است، بنابراین به داخل برو، می توانم ببینم چه کسی در حال نزدیک شدن به من است. جاده، از سر راه شترها یا حیوانات دیگر خارج شو، حتی می توانم ببینم چه می خورم و آن را از جلوی من نریزم. من می توانم چاله ها را در جاده ببینم و از آنها اجتناب کنم و سقوط نکنم. می توانم ببینم چه می پزم، می توانم بخوانم، می توانم پرندگان را ببینم. مطمئن نیستم اگر نمی توانستم ببینم چگونه بودم.

به هر حال مدام به او می گفتند ساکت باش. واقعاً کار نکرد، او به سادگی بلندتر و بلندتر شد. عیسی هیچکدام از اینها را نداشت، از کسانی که به آن مرد می گفتند ساکت باش، خواست تا او را بیاورند. بنابراین، آنها انجام دادند. بعد با مرد خیلی مهربان تر شدند و گفتند دلت را بگیر، بلند شو که می خواهد تو را ببیند. خوب، آن مرد، بارتیمائوس، از جا پرید، خرجه ای را که روی آن نشسته بود و پول جمع می کرد، انداخت و به سوی عیسی دوید. حالا جالب بود کی قراره اول حرف بزنه. عیسی بود و سپس از بارتیمائوس پرسید (ما تا به حال نام او را می دانستیم و اینکه او همیشه نابینا نبوده است، چیزی باعث شده بود بینایی خود را از دست بدهد)، عیسی از او پرسید که چه می خواهید، می خواهید عیسی چه کار کند. برای او خوب، عیسی، به نظر شما او چه می خواست؟ او می خواست دوباره ببیند، این واضح بود، فردی کور می توانست آن را ببیند. در واقع کمی عجیب بود که عیسی باید از او بپرسد، اخیراً برعکس شده است. مرد ثروتمند آمد و از عیسی پرسید که چه کاری باید انجام دهد تا زندگی ابدی داشته باشد و سپس تعدادی از ما (بسیار وحشتناک -

برای بقیه. (از ما) از عیسی خواستند که به آنها لطفی کند و افتخار نشستن در چپ و راست او را با شکوه به آنها عطا کند. حالا، همانطور که انتظار داشتیم پاسخ می دهد، می خواهم دوباره ببینم. آه *Bartimaeus* عیسی می پرسید - می خواهی چه کار کنم؟ بارتیمائوس، می دانی چه می پرسی؟ آیا نشنیده اید که ما باید مراقب خواسته هایمان باشیم، زیرا ممکن است به آن برسیم. این چه تغییری برای او خواهد بود، وقتی دوباره بتواند زندگی اش را ببیند زیر و رو می شود، دیگر برای زنده ماندن به التماس و تکیه بر دیگران نمی پردازد. او باید بلند شود و به شهر برگردد و خودش کار کند و امرار معاش کند. این نیز خوب است - دیدن دوباره چهره و حالات مردم، دیدن مناظر، آسمان شب، درختان و گل ها و حیوانات و پرندگان. توانایی دیدن و حرکت در اطراف بدون برخورد با اشیاء و افراد، اما چه تغییری خواهد داشت. این بار متوجه می شوم که بارتیمائوس عیسی را « معلم » خطاب می کند. آخرین بار او را پسر داوود نامید، شاید بیشتر از آنچه که من به او اعتبار می دهم، درباره این مرد عیسی می داند. ممکن است مؤمن باشد؟ سپس عیسی به او می گوید که ایمانش او را خوب کرده است. شاید بالاخره یک مؤمن بود. شاید او فقط می دانست که عیسی می تواند و می تواند به او دلسوزی کند و به او کمک کند. شاید او فقط می دانست و به همین دلیل مدام فریاد می زد و منحرف نمی شد. نکته دیگری که متوجه شدم این بود که عیسی به او گفت که برو. برو کجا؟ من حدس می زنم به زندگی قدیم او، به خانواده اش برگردد. به شهر برگردید دیگر از جامعه خود طرد نمی شوید. شاید منظورش این بوده که برگرد و از خودت چیزی بساز. سپس برخاست اما جایی نرفت، شروع به تعقیب عیسی کرد. پاسخ او به فیض و شفقت عیسی این بود که همه چیز را کنار بگذارد و دنبال کند. او عبای خود را پشت سر گذاشت - احتمالاً تنها دارایی او، محافظت از او در برابر عناصر و ابزار تجارتش در زمانی که شما یک گدا هستید، او فقط همه چیز را پشت سر گذاشت. این فقط بینایی او نبود که او دوباره به دست آورد، بلکه او واقعاً دید که عیسی کیست و عیسی همه ما را به انجام چه کاری فرا می خواند - از چیزهایی که ما را عقب می اندازند دست بردارید و دنبال کنید. این چیزی است که او سعی کرد به مرد ثروتمند بگوید و اکنون به آن فکر می کنم. تمام این ماجرا واقعاً برای من درس بود. آن روز چیزهای زیادی یاد گرفتم. تعجب می کنم که اگر عیسی از من می پرسید چه می خواهی بکنم، چه می گفتم؟ عیسی به من نشان داد که چگونه باید با کسانی که برای کمک فریاد می زنند رفتار کنم - نباید آنها را ساکت کنم، بلکه باید از آنها بپرسم که به چه چیزی نیاز دارند و تمام تلاشم را برای کمک کردن انجام دهم. من باید مطمئن شوم که دیگران را تشویق می کنم تا اینکه سعی کنم آنها را ساکت کنم. من باید واقعاً به دیگران توجه کنم و فقط با آنها طوری رفتار نکنم که انگار نامرئی هستند. این است شاگردی، این است دوست داشتن همسایه و عشق به خدا، این است معنای پیروی از عیسی. بارتیمائوس به من آموخت که باید برای بینایی قدرتان باشم. من واقعاً باید چشمانم را باز کنم و نور آسمان را در صبح ببینم، سبزی درختان، زیبایی را در اطرافم ببینم. بیشتر از این که او به من بینایی را یاد داد فقط به چیزی مربوط می شود که چشمان من می توانند به آن بپردازند، اما واقعاً با چشمان قلبم ببینم که به وضوح ببینم که عیسی مال کیست و از من چه می خواهد و من را چه می خواند. و انجام دهید. شاید باید از دید دیگران به زندگی نگاه کنم. بارتیمائوس، به من یادآوری کرد که باید شجاعت داشته باشم که آنچه را که نیاز دارم از خدا بخواهم و سپس آماده باشم تا زندگی خود را زیر و رو کنم و از او پیروی کنم. بارتیمائوس به من نشان داد که وقتی عیسی در آغوش گرفت، دارایی های من، امنیت من باید کنار گذاشته شود. او به من نشان داد که چگونه شادی را در آغوش بگیرم. عیسی تمام چیزی است که من نیاز دارم. 2.